

From the book "Spring Rain",
a book of 24 short stories,
translated into Persian by
Pari Mansouri

چشم به سرّ ببند! دنبالهٔ محاکمهٔ کافکا

چنان‌که از تجربه در زندگی واقعی و همچنین از آمار برمی‌آید، یک اسرائیلی معمولی شیفتهٔ شکایت است و کاری هم به این ندارد که در شکایت مدعی باشد یا مدعی‌الیه یا وکیل متهم. دعوا دعواست، مگر نه؟ تنها چیزی که ما از آن به اندازهٔ مرگ وحشت داریم این است که به عنوان شاهد به دادگاه احضار بشویم، چون متهم امکان دارد که تبرئه بشود، اما شاهد هرگز چنین شانسی ندارد.

تازگی‌ها دوستان و آشنایان شاید متوجه شده باشند که من مدتی است آشکارا در انتظار دیده نمی‌شوم. حقیقتش این است که من گرفتار یک پروندهٔ دادگاهی شدم که بر اثر یک تصادف مرگبار اتومبیل به وجود آمد و نتیجه‌اش این شد که من دیگر تردید دارم هرگز بتوانم در نظر مردم شریف و اهل قانون آبرو و اعتباری داشته باشم.

این تصادف اتومبیل که من درگیرش شدم در شاهراه «تل گیبوریم»^۱ اتفاق افتاد. دقیق‌تر بگویم، مسئله از این قرار بود که من یک روز روشن

1. Tel Giborim

موقع ناهار وقتی به خانه برمی‌گشتم یک اتومبیل لیموزین خیلی بزرگ را دیدم که به یک دوچرخه‌سوار خورد و او را خرد و خاکشیر کرد. و بعد هم بی‌اعتنا به چراغ قرمز، با سرعت تمام در جهت مخالف یک جاده یک‌طرفه حرکت کرد. از آن گذشته کاملاً معلوم بود که راننده مست است. از آن‌جا که من تنها شاهد این واقعه بودم، وقتی پلیس از من خواست که در دادگاه حاضر شوم و همه حقیقت و فقط حقیقت را بگویم، موافقت کردم.

سالن دادگاه پر بود از همه جور آدم که اطلاع پیدا کرده بودند راننده لیموزین مورد بحث ما شخصیتی است که اخیراً در میان مردم سرشناس بوده است. این شخصیت همچنین از مزایای درآمد سرشار مستقل برخوردار بود و در نتیجه بهترین وکیل را به خدمت گرفته بود، و آن قدری نگذشت که دستگیرم شد که این وکیل متن دفاعیه‌اش را تماماً از قبل آماده کرده است.

و از آن‌جا که من تنها شاهد بودم، محاکمه با بازپرسی از من شروع شد. بعد از این که سؤالاتی درباره خودم کردند، مرا تحویل وکیل مدافع دادند، آن وقت او برخاست و به اطلاع دادگاه رساند که قصد دارد به اثبات برساند که من شخص صلاحیت‌داری نیستم، دروغگویی مادرزاد و تبهکاری کارکننده هستم که شهادتم ارزش این را ندارد که حتی روی کاغذ بیاید. آن وقت همان‌طور که رسم است سؤالاتی از من کرد و من سعی خودم را کردم که درست جواب بدهم.

وکیل مدافع: «آقای ک.، این حقیقت دارد که در سال ۱۹۵۱، شما به علت دزدی مسلحانه و گواهی دروغ تحت تعقیب پلیس بین‌المللی بوده‌اید؟»

من: «حقیقت ندارد.»

وکیل مدافع: «منظورتان این است که به خاطر دزدی مسلحانه و گواهی دروغ تحت تعقیب پلیس بین‌المللی نبوده‌اید؟»

من: «اصلاً من تحت تعقیب نبوده‌ام. چرا باید ناگهانی تحت تعقیب پلیس بین‌المللی باشم؟»

وکیل مدافع: «پس تحت تعقیب چه جور پلیسی بوده‌اید؟»

من: «من تحت تعقیب هیچ نوع پلیسی نبوده‌ام.»

وکیل مدافع: «چرا تحت تعقیب نبوده‌اید؟»

من: «من باید بدانم که چرا نبوده‌ام؟»

بله، این اشتباه مهلکی بود که من کردم. می‌بایستی جواب می‌دادم:

«من تحت تعقیب هیچ پلیسی روی زمین نبوده‌ام، به خاطر این‌که در عمرم

هرگز قانون‌شکنی نکرده‌ام.»

به هر حال، من سخت تحت فشار عصبی بودم. سالن دادگاه پر

از جمعیت بود. وقتی هم به دادگاه می‌آمدم، عکاسان متعددی

سراهم تمام مدت عکس‌ها را گرفتند. موقعی هم که شهادت

می‌دادم، خبرنگاران به دو خودشان را به باجه‌های تلفن می‌رساندند

تا جریان شهادتم را به اتاق‌های خبر روزنامه‌هایشان گزارش کنند.

وکیل‌گاہ و بیگاہ چند جمله با متهم رد و بدل می‌کرد و بعد به بازپرسی از

من ادامه داد:

وکیل مدافع: «آقای ک.، این حقیقت دارد که شما به علت روابط

ناشایست با یک خردسال به مدت یک سال و هشت ماه زندان محکوم

شده‌اید؟»

من: «حقیقت ندارد.»

وکیل مدافع: «پس به علت عمل ناشایست با یک خردسال به چه

محکوم شدید؟»

من، «من هرگز به علت عمل ناشایست با یک خردسال محکوم

نشده‌ام.»

وکیل مدافع: «پس به چه جرمی محکوم شده‌اید؟»

من: «برای هیچ جرمی.»

وکیل مدافع: «آقای ک.، منظورتان این است که در مملکت ما مردم بدون محاکمه به زندان می افتند؟»

من: «من هرگز در زندان نبوده‌ام.»

وکیل مدافع: «من نگفتم که شما در زندان بوده‌اید، من گفتم که شما محکوم به زندان شده‌اید. آقای ک.، این حقه‌های مسخره کمکتان نمی‌کند، فقط جواب بدهید بله، یا نه!»

من: «من محکوم به زندان نشده‌ام و زندانی نبوده‌ام.»

وکیل مدافع: «پس برای عمل ناشایست‌تان با آن خردسال به چه محکوم شدید؟»

من: «من اصلاً چنین محکومیتی نداشتم.»

وکیل مدافع: «چرا نداشتید؟»

من: «منظورتان چیست که چرا نداشتم؟ برای این‌که هرگز چنین محاکمه‌ای به وجود نیامد.»

وکیل مدافع: «پس چه نوع محاکمه‌ای به وجود آمد؟»

من: «من نمی‌دانم که چه نوع محاکمه‌ای؟»

او دوباره مرا به تله انداخت. من وقتی برای شهادت به‌خاطر آن تصادف اتومبیل در «تل گیبوریم» آماده می‌شدم، به هیچ‌وجه فکر نمی‌کردم که با طرح چنین سؤالاتی درباره‌ی زندگیم مواجه بشوم. علاوه بر آن از عکس‌العمل خصمانه‌ی حضار در دادگاه شدیداً افسرده شده بودم. آن‌ها همین‌طور با هم درگوشی حرف می‌زدند و مرا به همدیگر نشان می‌دادند؛ بعضی‌ها با طعنه نیش‌خند می‌زدند؛ و از همه بدتر این‌که، طی آن پنج ساعتی که از من بازپرسی می‌شد یک دلال خبر، به‌سرعت جریان دادگاه را با یک روزنامه معامله کرد و نتیجه‌اش این شد که روزنامه هم در شماره مخصوص با بی‌پروایی بالای صفحه اول با حروف درشت این جمله جنجالی را که «ک. با بچه‌ای نابالغ عملی ناشایست انجام داده است» را درج کند. بعد در زیر آن، با حروفی خیلی ریز نوشته

شده بود: «ک. انکار می‌کند، بازپرسی از او ادامه دارد.»

وقتی در روزنامه چشمم به عنوان خبر افتاد، زانوهایم شروع کرد به لرزیدن. فکر زن بیچاره‌ام سخت نگرانم کرد. او تقریباً زن ساده‌ای است، معنای کار وکلای مدافع را به درستی نمی‌داند، و خیلی راحت فکر می‌کند که این اتهامات سنگین را دادگاه علیه من به اثبات رسانده است، البته خودش می‌داند که اصلاً حقیقت ندارد. به هر جهت، با آن نحوی که جریان دادگاه پیش می‌رفت، من می‌بایستی مجازات سنگینی را متحمل شوم.

وکیل مدافع: «آقای ک.، این حقیقت دارد که زن اول شما بعد از این که شما برای بار دوم از دارالمجانین فرار کردید، از شما طلاق گرفت، و از پلیس خواست تا شما را وادار کند تا جواهراتش را که به گرو گذاشته بودید، به او برگردانید؟»

در این موقع قاضی به من گفت که ناچار نیستم تا به سؤالاتی که مربوط به زندگی زناشویی‌ام می‌شود جواب بدهم. من به تذکر قاضی توجه کردم و به این نتیجه رسیدم که واقعاً شرم‌آور است که زنم را درگیر این مسئلهٔ کثیف کنم، به‌خصوص که ما هرگز از هم جدا نشده بودیم و همدیگر را صمیمانه دوست داشتیم. اما سکوت من باعث شد که حضار نسبت به من بیشتر احساس دشمنی بکنند و حتی زن چاقی که در ردیف اول نشسته بود از روی نفرت به طرف من تف انداخت. با این حال من سکوتم را نشکستم و به سؤال بعدی وکیل مدافع که «آیا حقیقت دارد که من در سال ۱۹۴۸ از خدمت نظام فرار کرده‌ام»، و بعدش هم «آیا حقیقت دارد که من عادت داشتم‌ام پسر را به پایهٔ تختخواب زنجیر کنم»... جواب ندادم.

و اما، حالا وقتی صحبت از زنجیر شد، واقعه‌ای تأسف آور که شدیداً موجب آبروریزی برای دادگاه بود اتفاق افتاد: به این معنی که کارگر تعمیرگاه اتومبیل که در میان حضار بود نفرین‌کنان از جایش بلند شد و

سعی کرد که خودش را به روی من بیندازد و با یک میله آهنی کلفت مغزم را متلاشی کند، اما قاضی به پاسبان‌ها دستور داد که او را از سالن خارج کنند.

با این همه تغییری در موقعیت من پیدا نشد، وقتی دیدم وکیل مدافع هنوز هم لیستی از تبه‌کارهای خیالی من در دست دارد دچار حمله عصبی شدم، و با همه توانم با صدای بلند شروع کردم به فریاد زدن و گفتم که می‌خواهم به گناهم اعتراف کنم، می‌خواهم بگویم که من و تنها بودم که در شاهراه «تل گیبوریم» آن دو چرخه‌سوار را زیر گرفتم. اما قاضی به من خاطر نشان کرد که فعلاً من در واقع به عنوان شاهد در دادگاه هستم، و بازپرسی ادامه پیدا کرد.

وکیل مدافع: «این حقیقت دارد که در دسامبر گذشته به خاطر دادن شهادتی نظیر همین شهادت درباره یک تصادف اتومبیل، از طرف یکی از ثروتمندترین واردکننده قالی در مملکت، سه قطعه قالی ایرانی گران قیمت پاداش گرفته‌اید؟»

من: «حقیقت ندارد.»

وکیل مدافع: «آقای ک.، آیا منظورتان این است که شما در خانه‌تان قالی ندارید؟»

من: «چند تا دارم.»

وکیل مدافع: «آنها ساخت داخل هستند یا خارج؟»

من: «خارج.»

وکیل مدافع: «متشکرم، دیگر سؤالی ندارم!»

آن وقت وکیل مدافع دفاعیه‌اش را تمام کرد و در میان هلهله حضار با سرافرازی در جای خود نشست.

طی این مدت شماره دوم روزنامه هم با عکس من در صفحه اول درآمد که در بالای همان صفحه با حروف درشت نوشته شده بود: رسوایی قالی در دادگاه افشا شد.

ک: من قالی گرفتم، اما نه از صادرکننده!

وکیل مدافع: «دروغگو! دیوانه!»

من تقاضا کردم که اجازه بدهند تا به خانه‌ام بروم، اما بعد معلوم شد که دادستان هم می‌خواهد راجع به تصادف از من سؤالاتی بکند. سؤالش این بود که آیا به عقیده من وکیل مدافع در متن دفاعیه‌اش خیلی زیاده‌روی کرده است یا نه. و من جواب مثبت دادم و مرخص شدم.

راهنمای دادگاه برای این که مردم کوچه و بازار که بعد از انتشار شماره سوم روزنامه به سرعت جلوی دادگاه با چماق و سنگ جمع شده بودند، نتوانند مرا به سزای خودم برسانند، از در عقب ساختمان مخفیانه خارجم کرد.

از آن موقع تا به حال، همان‌طور که در آغاز این ماجرا به آن اشاره کردم، احساس حقارت می‌کنم و در انتظار این هستم که سال‌ها بگذرد و در اذهان مردم سؤالات وکیل مدافع فراموش بشود.

درباره نویسنده

افرائیم کیشون

افرائیم کیشون^۱ به عنوان طنزنویس اسرائیلی شناخته شده، و کتاب‌ها و نمایشنامه‌هایش نام او را در سراسر جهان بلندآوازه کرده است. نمایشنامه‌های او با کارگردانی خودش مرتباً در تئاترهای اسرائیل به دفعات اجرا شده و در کشورهای دیگر هم بر روی صحنه تئاتر و تلویزیون آمده است. فیلم سینمایی او به نام سلاح جوایز بسیاری را به دست آورد و نامزد جایزه اسکار سال ۱۹۶۵ شد. در ادبیات و روزنامه‌نگاری نیز به او چند جایزه اعطا شده است. او در اسرائیل به دنیا آمده و درس خوانده، و از سال ۱۹۴۹ همراه خانواده‌اش در تل‌آویو زندگی می‌کند. این دو داستان از کتاب *بی‌انصافی بر جالوت* او انتخاب و ترجمه شده است. این کتاب تا سال ۱۹۷۱ چهارمین کتابی است که از او در بریتانیا به چاپ رسیده و به همه زبان‌های اروپایی ترجمه شده است. جالوت نام غولی است که داود پیامبر در نوجوانی با فلاخن سنگی به او پرتاب کرد و وی را کشت.

1. Ephraim Kishon